

فیلم نو

چاقوی گرگ

آرمین سخاوت پور



فیلمساز کاملاً مستقل از کارگردانی تازه‌کار از سینمای آمریکا؛ فیلمی درباره بحران‌های جوانان اجتماع آمریکا. از این دست فیلم‌ها در دهه اخیر آمریکا بسیار رواج پیدا کرده است. چند

فیلمساز شاخص نیز در این‌گونه فیلمسازی می‌کنند. فیلم قبلی ناکادانه به نام «ماندن بدون تغییر» نیز چنین حال و هوایی دارد.

در یکی از اکران‌های پیش از موعد فیلم چاقوی گرگ تعدادی از تماشاگران سالن را ظاهراً به خاطر سبک کار فیلمساز در همان ۱۰، ۱۵ دقیقه اول فیلم ترک کردند.

اما جالب بود که پس از آن ۴۵ دقیقه دیگر اثری از این فرار از سالن‌ها دیده نمی‌شد. اما در طول یکی از آن سکانس‌های نامطبوع فیلم حتی کسانی که حساسیت کمتری از خود نشان می‌دادند یا کسانی که به خاطر شغل‌شان باید آنجا می‌ماندند، احساس بطلالت و وقت تلف کردن داشتند. ولی با وجود این نازیبایی‌های فراگیر، فیلم شروعی بر کار هنرمندی نوگرا و کمی عصیان‌ی است که در این اثر هر دو نقش نویسنده و کارگردان را بر عهده دارد. هرچند خیلی از منتقدان علاقه به بافتاری بر این عقیده خود دارند که چیزی را که این کارگردان قصد بیانش را دارد حتی قابل بحث هم نیست، اما این بانوی فیلمساز چیزی را عرضه کرده است که حداقل ارزش احترام گذاشتن را دارد.

فیلم با تکنولوژی دیجیتالی ارزان فیلمبرداری شده و چیدمان صحنه‌ها با کمترین توجه به اصول زیبایی‌شناختی آماده شده‌اند. همین عوامل باعث شده چاقوی گرگ ظاهراً اثری باشد که در آن



ناکادیت مجبور بوده آن را فیلمی جاده‌ای و تنها با استفاده از لوکیشن‌ها، تجهیزات و بازیگرانی که در محدوده کم‌پایلی خانه‌اش یافت می‌شوند، بسازد. اگر واقعاً جریان این طور می‌بود، به نظر می‌آید وی واقعاً خوش‌شانس بوده که توانسته بازیگران آماتوری به ترسویی جفت اصلی فیلم در آن حوالی پیدا کند. کریستین کلوسوری و جولی بوئرتر در نقش کریسی و جون دو نوجوان اهل فورث رادلدی هستند که کار زیادی برای انجام دادن ندارند مگر ولو شدن در اتاق خواب مرطوب‌شان و سرک کشیدن به خانه همسایه‌ها. ظاهراً از روی هوس اینن دو تصمیم می‌گیرند به سمت نشویل بروند؛ جایی که کریسی ادعا می‌کند می‌تواند پدر جلدانشده‌اش را پیدا کند. از اینجا به بعد اینن دو فقط در اتاق‌های هتل یا در پارکینگ‌ها دیده می‌شوند (نه در راه، با وجود اینکه چاقوی گرگ فیلمی جاده‌ای است) و دائماً مشغول وقت‌گذرانی و حرف زدن‌های بی‌هدفند. در این بین کریسی شروع به اشارات ناشایع‌ای درباره



احساس رمانتیکش نسبت به همسفرش می‌کند. به طور غیرمنتظره‌ای، غیرحرفه‌ای بودن این دو بازیگر کمک شایانی به جریانی می‌کند که در آن رابطه این دو به سمت صداقت و رک گویی پیش‌تر می‌رود. به طور طبیعی نوجوان‌ها در دنیای واقعی همیشه از انگیزه واقعی خود درباره حرفه‌ایی که می‌زنند باخبر نیستند (و حتی توانایی کمتری در ابراز آن به صورت صبح دارند) و همین درهم و برهم صحبت کردن این دو بازیگر آماتور به طور تصادفی واقعی‌تر و طبیعی‌تر از آب درآمده است.

به محض اینکه دخترها به نشویل می‌رسند (جایی که ما به سرعت می‌فهمیم که پدر کریسی در واقع هرگز انتظار آنها را نمی‌کشیده) با هم جدل و برخوردی بسیار نازحاکتنده دارند که همین امر رابطه دوستی‌شان را که چندان هم مستحکم نشده، به چالش می‌کشد. هرچند این صحنه قابل درک است اما ابراز و روشی که به وسیله آن این مسأله تصویر می‌شود جای پرسش دارد. این دقیقاً مثل این است که مشتی به صورت یک نفر غریبه بزنیذ تا از این راه ناخوشایند بودن مشت خوردن را نشان دهی!

به طور کلی همکاری‌های تکنیکی در این فیلم بسیار نامناسب است که علاوه بر تدوین ناهنجار و گاه دیالوگ‌های بسیار پیچیده از نکات منفی فیلم به شمار می‌رود. اگرچه ناکادیت خیلی علاقه‌ای به پولیش کردن فیلم نشان نداده است و گهگاه این نازیبایی فیلم باعث ارتباطی مستقیم‌تر و سراسر است با تماشاگر می‌شود.

فیلمنامه و کارگردان: لاورل ناکادانه
بازیگران: دیوکلود، فردکلود، کریستینا کلوزسوری

نیل جردن فیلمسازی است که به سختی می‌شود پیدایش کرد.اگر عنوانین **فیلم‌هایی** را که او ساخته‌است ندیده باشیم، به سختی می‌توان فهمید فیلم صبحانه در پلوتون و فیلم ترسناک و تخیلی پسر قصاب (که هر دو بر اساس رمان‌های پاتریک مک کیب ساخته شده‌اند) برزرق و برق و مفصل صاحب‌با خون‌آشام و سرگذشت وایک نفر کارگردانی کرده‌است حتی اگر اسمی از فیلم پاییز سال گذشته در فستیوال تورنتو صورت گرفت از جمله فیلم‌هایی است که جردن کارگردانی کرده. این فیلم داستان یک ماهیگیر ایرلندی است (کالین فارل) که از میان تور ماهیگیری خود، زن را (آلیسجا بکلیدا) بیرون می‌کشد. این فیلم به قدری افسانه‌و واقعیت را به هم می‌آمیزد که فقط با دیدن پائانش همه چیز روشن می‌شود.

– اولین ویژگی آنداین که به نظر شما جالب آمد، چه بود؟

این است که او زنی را که در یک تور ماهیگیری بود از آب بیرون می‌کشد. این تصویر زیبا و جالب به نظر می‌رسد و نمی‌دانی آن چیست. من همیشه کارش را دوست داشته‌ام می‌توانست تبدیل به یک فیلم ترسناک شود! آن زن می‌خواست خوسن بچه‌های مرد را بمکد یا اتفاقاتی از این دست. من به طور کلی می‌خواستم یک داستان باورنکردنی را روایت کنم؛ داستانی که جبران سختی‌هایی باشد که مردم طی زندگی در این شهر تحمل می‌کنند چراکه در فضای فانتزی، اقتصاد فراوش می‌شود. در واقع قصد داشتم این داستان باورنکردنی را در فضایی واقعی روایت کنم و البته این فضا باید در عین خنوت و بی‌رحم بودن، زیبا هم باشد.

– مدتی ساختن فیلم در ایرلند برای شما مشکل بود چرا که رونق اقتصادی، هزینه‌ها را بالا برده بود ولی جدیداً اقتصاد ایرلند وارد شرایط سخت‌تری شده که به نظر می‌رسد این شرایط جدید در فضای داستان منعکس شده است.

تا اندازه‌ای بله داستان در دهکده‌ای به نام کسلتون بیر اتفاق می‌افتد. این دهکده که محلی برای صید ماهی به شمار می‌رود در جنوب غربی ایرلند قرار دارد. فکر می‌کنم در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود که اقتصاد آنجا رونق گرفت و حالا همه آن قایق‌های بزرگ صید ماهی مثل سایر صنایع قدیمی در این دهکده پهلو گرفته‌اند و به نظر می‌رسد در تمام طول سال از جای خود تکان نمی‌خورند. اقتصاد آنجا واقعاً دچار رکود شدید است. آنجا یک شهر بزرگ است نه یک روستای کوچک. برای مدتی زندگی مردمش فقط از راه ماهیگیری تأمین می‌شد ولی امروزه صنعت صید ماهی به طرز عجیبی محدود شده و به همین دلیل کار زیادی برای مردم آنجا وجود ندارد. در این دهکده اثری از توریست دیده نمی‌شود. با وجوداینکه این دهکده یکی از زیباترین مناطق ایرلند است، اما اتوبوس‌های گردشگری به آنجا نمی‌روند این منطقه در عین زیبا بودن بسیار خشن است. **– اگر ایرلند قدیم و ایرلند جدید را دو چیز جدا از هم در نظر می‌گیرید، آیا ایرلند قبلی بیشتر از ایرلند جدید ذهن شما را به خود مشغول کرده است؟** نه، در واقع ترکیبی از هر دو وجود دارد. هر دو آنها در مقابل هم ظاهر می‌شوند. ایرلند قدیم در این فیلم افسانه‌ای است که در بطن چشم‌اندازی‌های ایرلند وجود دارد، اما ایرلند جدید کارگاه‌هایی است که در اطراف وجود دارند و تخلیه شده‌اند. علاوه بر کار گاه‌های متعدد، قایق‌های صید ماهی و چیزهایی از این قبیل در آنجا بلااستفاده مانده‌اند، در واقع ایرلند قدیم و جدید کاملاً با هم ترکیب شده. می‌توانم بگویم این دو درهم آمیخته شده‌اند. تنها چیزی که ما در این فیلم نشان ندادیم املاک مسکونی عظیمی بود که خالی از هستند.

– حالا که بعضی از حماقت‌های اقتصادی در ایرلند از بین رفته، در آنجا بیشتر احساس راحتی می‌کنید؟ بدون شک همین طور است. کل کشور در دام طمع‌ورزی و ماترالیسم افتاده بود. عجیب بود. قیمت مسکن به سرعت افزایش یافته بود.اگر شما یک کشاورز کوچک بودیدو دو مزرعه داشتید، می‌توانستید با ساختن ۱۷ خانه کوچک یک طبقه، تبدیل به یک میلیونر شوید. خیلی عجیب بود که این رفتار به سرعت کل فرهنگ جامعه را در بر گرفت و این اتفاقی بود که از سال ۱۹۹۸ به بعد برای ما رخ داده است. واقعاً عجیب است که آن فرهنگ به چنین فضایی کم‌توجهی کرده. ما اکنون این کشور پر از پارک‌ها و هتل‌هایی است که کار ساخت‌شان نیمه‌تمام‌مانده.

– چشم‌اندازی که در فیلم آنداین وجود دارد بسیار زیباست.

بله خیلی زیباست. چگونه می‌توان به آن آسیب زد؟ ولی می‌دانید، مردم با رضایت کامل این کار را می‌کنند. بگذریم، نمی‌خواهم اینجا خیلی احساساتی بشوم.

– با وجود اینکه این فیلم یک داستان باورنکردنی را روایت می‌کند، منظره‌های آن واقعی و زمینی است و بافت خردای جالبی دارد. چه زمانی این لوکیشن را پیدا کردید؟

من در آنجا خانه‌ای دارم که بسیار زیباست. این خانه دقیقاً در حلیه خلیج باتریی قرار دارد و حدوداً دو مایل از شهر فاصله دارد. این یک موقعیت عجیب بود. معمولاً وقتی چیزی مثل این می‌نویسم، بعد از نوشتن تازه به دنبال مکان آن می‌گردم «چگونه این مکان را پیدا کنم؟ چگونه آن مکان را پیدا کنم؟ آیا باید به جزیره بروم یا به اسکاتلند یا جایی دیگر؟» در این فیلم، من قصد را بر اساس این مناطق خاص که از قبل می‌شناختم نوشتم. خلیج کوچکی که او قایقش را در آن پارک می‌کند تا به صید لایبستر برود، من به خوبی می‌شناسم؛ جزیره، شهر، همه آن قایق‌های بزرگ ماهیگیری که به علت صید بیش از حد از قیاقوس دیگر نمی‌توانند به دریا بروند و ساحل‌نشین شده‌اند. این داستان را مشخصاً بر اساس آن محیط‌ها نوشتم؛ کلفه،مناره خرازی و چیزهایی از این قبیل.مسلقه‌قایقاری شهر چیزی است که هر سال برگزار می‌شود. در واقع این داستان را بر اساس عناصری مستحاکم که قبلاً از وجود آنها آگاهی داشتم. **– چطور شد تصمیم گرفتید با ریستوفر دوول – فیلمبردار وونگ کاروای و گاس ون سنت بود– همکاری کنید؟**

حقیقت این است که من برای این داستان مشخصاً به او فکر نمی‌کردم، بلکه او با من تماس گرفت. قصد داشتم مثل بسیاری از فیلم‌های قبلی با فیلم رولت کار کنم ولی او

سینمای جهان

گفت‌وگو با نیل جردن درباره آخرین ساخته‌اش

ایرلند قدیم و ایرلند جدید



سام آدامز

ترجمه: سیده‌سمیرا سیدعلی‌خانی

داشت روی فیلم دیگری کار می‌کرد و من فقط درخواست کوچکی از کریس کردم. من همیشه کارش را دوست داشته‌ام ولی فکر نمی‌کردم تصاویر باشکوهی که او در وونگ کاروای پدید آورده برای این داستان مناسب باشد. کریس به من زنگ زد و گفت «چرا اینقدر طولش دادی رفیق؟ چرا سال‌ها پیش با من تماس نگرفتی؟» بنابراین ما در دویلین با هم ملاقات کردیم: خوب، پس او کسی است که فیلمبرداری قهرمان، وونگ کاروای، چاینینگ اکسپرس را بر عهده داشته. به علاوه، آخرین فیلمی که از کارهای او دیدمام گاس ون سنت (پارک پارانویا) است. من گفتم «کارهای تو از نظر سبک با همه‌دیگر متفاوت هستند»، و او گفت این ویژگی کارهایش است. او زبان مناسب برای هر فیلم را پیدا می‌کند. همان موقع بود که گفتم «خب، بیا این کار را انجام بدیم.» من قصد نداشتم از جلوه‌های دیجیتالی و چیزهایی از این قبیل استفاده کنم و می‌خواستم دوربین فوراً با آن چشم‌انداز و آن کاراکترها ارتباط برقرار کند. می‌خواستم زندگی سیاه، کثیف و بدبوی آن شهر را نشان بدهم؛ زندگی مردمی که مشروب‌خواری قهار بودند، زندگی‌ای که واقعیت داشت. همچنین قصد داشتم حس حماسی و عجیب آن محیط را به نمایش بگذارم.

خب، کریس خودش با دوربین کار می‌کند. او کاملاً به خودش متکی است و دوربین را بالا نگه می‌دارد. در کار او هیچ دوربین ثابتی وجود ندارد. در واقع شبیه فیلمبرداری او یک چیزی بین ثابت بودن دوربین و نگ داشتن آن با دست است. این شیوه باعث برقرار شدن اتصال و ارتباطی فوری با بازیگران و محیط می‌شود. یکی از بحث‌برانگیزترین کارهایی که انجام دادیم این بود که تصمیم گرفتیم همه صحنه‌های شب را در روز فیلمبرداری کنیم. به عنوان ینک فیلمبردار باید خیلی شجاع باشی که به چنین کاری دست بزنی. باید نور را کم کنی و کارهایی روی نگاتیو انجام بدهی که اصولاًدیگر قابل تغییر نخواهد بود.پس اگر اشتباه کنی، راهی برای اصلاحش وجود ندارد. او چنین موجودی است. او فقط به سوشش حمله‌ور می‌شود. فیلمبرداری صحنه‌های شب در روز واقعاً کار جالبی است چون از نظر من نورپردازی همیشه جلوه‌ای از تضاد بوده. تعداد زیادی لامپ داری که نور ما را پراکنده می‌کند و سایه‌هایی پدید

می‌آید. این سبک خودی یک فیلم دیگری کار می‌کرد و من فقط درخواست کوچکی از کریس کردم. من همیشه کارش را دوست داشته‌ام ولی فکر نمی‌کردم تصاویر باشکوهی که او در وونگ کاروای پدید آورده برای این داستان مناسب باشد. کریس به من زنگ زد و گفت «چرا اینقدر طولش دادی رفیق؟ چرا سال‌ها پیش با من تماس نگرفتی؟» بنابراین ما در دویلین با هم ملاقات کردیم: خوب، پس او کسی است که فیلمبرداری قهرمان، وونگ کاروای، چاینینگ اکسپرس را بر عهده داشته. به علاوه، آخرین فیلمی که از کارهای او دیدمام گاس ون سنت (پارک پارانویا) است. من گفتم «کارهای تو از نظر سبک با همه‌دیگر متفاوت هستند»، و او گفت این ویژگی کارهایش است. او زبان مناسب برای هر فیلم را پیدا می‌کند. همان موقع بود که گفتم «خب، بیا این کار را انجام بدیم.» من قصد نداشتم از جلوه‌های دیجیتالی و چیزهایی از این قبیل استفاده کنم و می‌خواستم دوربین فوراً با آن چشم‌انداز و آن کاراکترها ارتباط برقرار کند. می‌خواستم زندگی سیاه، کثیف و بدبوی آن شهر را نشان بدهم؛ زندگی مردمی که مشروب‌خواری قهار بودند، زندگی‌ای که واقعیت داشت. همچنین قصد داشتم حس حماسی و عجیب آن محیط را به نمایش بگذارم.

خب، کریس خودش با دوربین کار می‌کند. او کاملاً به خودش متکی است و دوربین را بالا نگه می‌دارد. در کار او هیچ دوربین ثابتی وجود ندارد. در واقع شبیه فیلمبرداری او یک چیزی بین ثابت بودن دوربین و نگ داشتن آن با دست است. این شیوه باعث برقرار شدن اتصال و ارتباطی فوری با بازیگران و محیط می‌شود. یکی از بحث‌برانگیزترین کارهایی که انجام دادیم این بود که تصمیم گرفتیم همه صحنه‌های شب را در روز فیلمبرداری کنیم. به عنوان ینک فیلمبردار باید خیلی شجاع باشی که به چنین کاری دست بزنی. باید نور را کم کنی و کارهایی روی نگاتیو انجام بدهی که اصولاًدیگر قابل تغییر نخواهد بود.پس اگر اشتباه کنی، راهی برای اصلاحش وجود ندارد. او چنین موجودی است. او فقط به سوشش حمله‌ور می‌شود. فیلمبرداری صحنه‌های شب در روز واقعاً کار جالبی است چون از نظر من نورپردازی همیشه جلوه‌ای از تضاد بوده. تعداد زیادی لامپ داری که نور ما را پراکنده می‌کند و سایه‌هایی پدید

می‌آورد. در شب هیچ سایه‌ای وجود ندارد مگر اینکه در خیابان چراغ‌های وجود داشته باشد. ما توانستیم حس آن چشم‌انداز را در یک تاریکی ملایم دربریاوریم.

– در میان آثار شما، آنداین به گروه داستان‌های باورنکردنی تعلق دارد؛ از گله گرگ‌ها گرفته تا صبحانه در پلوتون.

این خصوصیتی است که انگار در همه فیلمنامه‌هایی که نوشته‌ام، رخنه کرده و نمی‌دانم دلایلش چیست. گاهی وقت‌ها احساس می‌کنم اگر قصه بر اساس یک افسانه یا داستان باورنکردنی باشد، ماندگار می‌شود، از فرهنگ‌ها عبور می‌کند و می‌تواند نسل اندر نسل در موقعیت‌های گوناگون پدیدار شود. در این فیلم با خودم گفتم «کند دارم بری دریایی کوچک را می‌سازم؟» نه واقعاً ولی این افسانه در همه فرهنگ‌ها مشترک است. من مطمئنم اگر به جنگل‌های استوایی جنوب آمریکا بروید، افسانه‌هایی را پیدا می‌کنید که درباره آدم‌هایی است که از آب بیرون آمده‌اند، یا زنانی که شیفتگی و دلشستگی را با خود به خشکی آورده و دوباره به آب برگشته‌اند. اسباب‌اش مثل آن افسانه است. نسخه اسکاتلندی آن سلکی است.

– فتنه می‌شود افسانه‌های پری دریایی به نوعی توصیف سگ‌های آب است.

آره. حقیقت این است که سگ‌های آبی شباهت زیادی به سگ دارند. دور و بر من سگ آبی زیاد به چشم می‌خورد چراکه من در نزدیکی دریا زندگی می‌کنم. آنها موجوداتی



همه طوری صحبت می‌کنند که انگار از منطقه والی یا جای دیگری آمده‌اند. زمانی که من بچه بودم، با شکل صحبت کردن یک نفر می‌شد فهمید که او اهل کدام خیابان دویلین است. **– هنوز هم همین‌طور است؟** نه کاملاً، در واقع خیر. عجیب است دوره سلنتیک تایگر وقتی عقب‌نشینی می‌کند، دوباره همه آن چیزها برمی‌گردد. می‌دانید خیلی عجیب و غریب است. کالین برای نقش آنداین روی لجه خاصی در شبه‌جزیره بنارا کار می‌کرد که مربوط به منطقه کرک غربی بود. لجه بسیار زیبا و خاصی که شاید فهمیدنش برای مردم دیگر مشکل بود، اما او می‌خواست خاص بودن این لجه را حفظ کند.

– چه شد که تصمیم گرفتید با کالین فارل کار کنید؟ قبلاً با کالین کار نکرده بودم ولی خیلی وقت بود که می‌خواستم با او کار کنم. کثافت خیلی بازیگر خوبی است. من را ببخشید که این طور حرف می‌زنم، او بازیگر خیلی خوبی است. کمی شبیه برد پیت است. گاهی اوقات صعود آنها به سوی ستاره شدن، این حقیقت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد که آنها واقعا بازیگران خوبی هستند. او همیشه یک بازیگر خوب بوده است. هالیوود همیشه مردان زیبا و جوان را انتخاب می‌کند و آنها را روانه فیلم‌های متعدد و پرهزینه‌ای می‌کند که به یک وسیله سرگرمی شبیه هستند. به نظر من بعضی وقت‌ها در این درخشیدن‌ها، به سختی می‌شود مهارت پیدا کرد و به کمال رسید. اما کالین همیشه بازیگر بزرگی بوده است و من فکر می‌کنم که او اکنون نقش‌هایی را انتخاب می‌کند که جای کند و کاو دارند. (مطالبی درباره پایان فیلم در ادامه آمده است.) **– طی تماشای فیلم، معانی ضمنی داستان به شکل قابل توجهی تا انتهای فیلم تغییر می‌کند. کی چنین ایده‌ای را در ذهن داشتید؟**

همیشه. منظورتان وقتی است که او می‌فهمد آن زن یک دلال مواد مخدر است؟ در سواحل آنجا این یک امر طبیعی است. کشاورزان در حالی که در ساحل جلبک‌های دریایی را می‌کنند، مقداری هروئین پیدا می‌کنند. آنجا تبدیل به مکان وسیعی شده که در آن مردم سعی می‌کنند محموله‌های مواد مخدر را از قایق‌های کوچک و پدردتر خود به خشکی تخلیه کنند و با گارد ساحلی مواجه شوند. محموله‌ها را در آب می‌ریزند تا بعداً خودشان بروند و پیدايش کنند. این یک حقیقت جامعه‌شناختی است که در آنجا وجود دارد. به نظر من، داستان این طور است «در واقع او بر این باور است که این اتفاق ممکن است یک افسون باشد و بعد مشخص می‌شود آن طور که او فکر می‌کرده نبوده است.» اما بعداً آن زن به او می‌گوید «جادویی اتفاق افتاده است.» او زندگی آن زن را نجات داد و به نوعی زندگی تازه‌ای به او بخشید. در پایان، او باید انتخاب می‌کرد، اینکه داستان قاچاقچی مواد مخدر را باور کند یا داستان سلکی را؟ (به نظر من او دومی را ترجیح می‌دهد و می‌خواهد آن را بخشی از زندگی خود قرار دهد.

– این یک داستان باورنکردنی است که در پایان دیگر شبیه داستان‌های باورنکردنی به نظر نمی‌رسد.

این کاملاً یک داستان باورنکردنی است. یکی از دلایلی که بعضی از مردم با این فیلم مشکل دارند همین است و وقتی می‌خواستم این فیلم را شروع کنم، جلب کردن حمایت‌های مالی کمی دشوار بود. در واقع قصد داشتم بینیم آیا می‌شود یک داستان باورنکردنی را با دنیای واقعی ترکیب کرد، آیا می‌شود هر دو آنها را در یک جاعم کرد و اجازه داد در کنار هم قرار بگیرند تا ببینیم چه اتفاقی می‌افتد؟ این چیزی است که همواره در غرب ایرلند رخ می‌دهد: آب، بسته‌های کوکائین را با خود به ساحل می‌آورد و این بسته‌ها توسط قایق‌های ماهیگیری بیرون کشیده می‌شوند و چیزهایی از این دست، جایی که با پایان به آن زن داده می‌شود، یک مکان واقعی است، خانه‌ای که برای نگهداری از مهاجران است. من ندانم صحنه را در مکانی واقعی فیلمبرداری کردم؛ جایی که در آن مهاجرانی از نیجریه، رومانی و دیگر کشورهای اروپای شرقی حضور داشتند– مهاجرانی که همگی منتظر اقدامات قانونی بودند. فکر می‌کنم این فیلم یک داستان باورنکردنی است که در ایرلند معاصر روایت شد.

نگرانی من در مورد این فیلم همین است. یک داستان باورنکردنی می‌سازد ولی بعداً معلوم می‌شود که آن یک داستان باورنکردنی نبوده است. یا مخاطبان از دیدن این فیلم عصبانی نمی‌شوند. این احساس نمی‌کنم فیلم آن را گول زده باشد شاید عجیب باشد ولی من این طور فکر نمی‌کنم چراکه آنها به دنبال راه‌حلی در دنیای واقعی می‌گردند، و فقط در دنیای واقعی است که امکان اتفاق افتادن یک پایان خوش وجود دارد. این امکان در دنیای داستان‌های باورنکردنی وجود ندارد. در داستان‌های باورنکردنی، آن زن به دریا بازمی‌گشت، نه؟

– معمولاً منظور مردم از پایان داستان‌های باورنکردنی دقیقاً برعکس این است. می‌دانم، ولی همیشه در پایان این داستان‌ها کسی که از دریا آمده دوباره به دریا برمی‌گردد و شخصی را که در خشکی است تأمین می‌کند.

– داستان‌های باورنکردنی که شما راجع به آنها صحبت می‌کنید خیالی هستند اما به نوعی هم پندآموزند. داستان‌های سلکی باید برای سلکی‌ها باشد. اشاره شما به مهاجران در پایان فیلم جالب است زیرا آنها هم به دنبال رویایای خودشان آمده‌اند.

شاید. واقعاً نمی‌دانم. (می‌خندد.) شاید همین طور که می‌گویید باشد. نمی‌دانم چرا یک نفر باید برای تحقق رویاهایش و پیدا کردن کار به ایرلند بیاید در حالی که در ایرلند عموماً همه یکبارند، عجیب است. این ۱۰ سال بود که مردم از همه نقاط دنیا برای پیدا کردن کار به ایرلند می‌آمدند. این پدیده‌ای غیرعادی است. امروزه چنین مهاجرت‌هایی دیگر صورت نمی‌گیرد.

– کالین فارل در این فیلم یکی از بهترین بازی‌هایش را ارائه داده ولی جورابی کار آلیسجا بکلیدا سخت‌تر به نظر می‌رسد.

او چیزی را نباید بازی می‌کرد. باید نقش تصویری را بازی می‌کرد که مردم از او ساخته بودند که البته کار بسیار سختی است. باید به جای بازی کردن نقش خود، نقش کسی را ایفا کنی که مردم در ذهن دارند. حسی که از خودت داری باید همان حسی باشد که مردم نسبت به تو دارند. به نظر من سوال این است که این سرمایه عاطفی در آن دو کاراکتر و نیازشان به یکدیگر وجود دارد یا در خیالاتی که مرد در ذهن خود پرورانه است؟

مازده

درباره اکتشن کمیک «بازنده‌ها»

هنک جانبازان

نوید غفغنی
navidph@gmail.com



جایی از اواسط این اکتشن خوش‌ساخت و خوش‌بر و رو، ساخته سیلون وایت تازه‌وارد به عرصه جهانی سینما که سه‌چهار هفته‌ای هم (در آوریسل و مه) جزء پرفروش‌های اکران آمریکای

شمالی بود، وردست شرور ماجرا وید (هالت مک‌کلنی)– از مکس خبیث (جیسین پتریک) سسوالی راجع به تکنولوژی و جزئیات سلاح هسته‌ای به خصوصی که به او اسنوک می‌گویند، می‌پرسد و مکس با خونسردی جواب می‌دهد: «چی راجع به تایکون‌ها می‌دونی؟» و وید که ظاهراً نوی زندگی‌اش فقط زده و کشته، می‌گوید: «هیچی…» مکس: «و تئوری زنجیره ذرات بنیادی؟» وید: «هیچی…» مکس: «تکنیکی در فیزیک؟» وید بی‌نواس: «تو بگو به کلمه!» و سرانجام مکس می‌گوید: «پس گمونم باید بی‌خیالش بشیم…» و این استراتژی‌ای است که وایت فیلمساز در سراسر پلات (دارد اصلاً!) و روایت اکتشن/تریلر «بازنده‌ها» به دست گرفته؛ اینکه هرجا دید توضیح اضافه راجع به جزئیات و مصالح قصه‌ماش، مخاطبی را که هدف گرفته می‌پراند، سریع از کنار آن رد می‌شود، ضمن آنکه این شوخی هوشمندانه، بستری مناسب برای هجو سایر قصه‌های علمی– تخیلی مناکثر سینما فراهم می‌کند. وایت که پدرش بسکتبالیست آمریکایی حرفه‌ای است و در پاریس به‌دینا آمده و تحصیل کرده و مانند اسپایک جونز و میشل گوندری از دنیای موزیک‌ویدئو می‌آید (وایت همکار این دو فیلمساز هم بوده) قاعده بازی را خوب بلد است و می‌داند برای جماعت کم‌حوصله و مصرف‌گرای آمریکایی، چه کپیج خوش‌هضمی باید مهیا کند. «بازنده‌ها» روی تصویری از پرچم آمریکا شروع می‌شود، همراه با مونولوگ‌هایی که به شدت فضایی از مجموعه ۲۴ و کلمات آشوب‌مرد استفاده

جک باز (که سزارلند) از این مجموعه را برآیمان نداعی می‌کند: «هرگز خیانت نمی‌کنم… این کشور همه هم چی به سرعت به فضای سایک میک آب پرتاب می‌شود. جالب اینکه وایت به این ترتیب از مونولوگ‌های پرشیوم (و معمولاً با سوی کاراکتر جنسن (کریس اونس) مخدوش خواهد شد و به سرعت به فضای سایک میک اثر پرتاب می‌شود. جالب اینکه صدای خشن‌دار بازیگر اصلی) روی فصل‌های ابتدایی، که یکی از مولفه‌های حالا دیگر آشنایی اقباقش‌های سینمایی داستان‌های مصور است، آشنایی‌زدایی می‌کند. در دو، دسته بازنده– کاراکترهای اصلی قصه– خسیصمه‌ها و تخصص‌شان خلاصه‌شده و موجز، توی همان فصل ابتدایی مشخص می‌شود؛ موقعی که اسامی و مهارت‌شان همراه با تصاویر اصلی در کمیک‌بوک، روی تصویر بسته‌شان در فیلم سوپرایم‌پوز می‌شود؛ جیک جنسنس که در واقع هکر تیم است، عینک می‌زند و ریش پرفسوری کم‌پیش‌تر دارد و علاقه زیادی به پوشیدن تی‌شرت‌های رنگی با عکس‌های غریب دارد، هیچ چیز به اندازه، بر د تیم فوتبال برادرزده‌اش برای او اهمیت ندارد و بسیار حرف‌ات است، درست بر خلاف کوگر تک‌تیرانداز (سکار جانف) که فقط یک بار طی ماجرا حرف می‌زند، آن هم به زبان مکزیکی رو به بچه‌ها، او با کلاه کلبویی‌اش قابل شناسایی (کلمبوس) است. پوچ راننده (کلمبوس) می‌زند و که فیلاوراست و منتظر به‌دینا آمدن اولین فرزندش که

در گریز این ماموریت پردردسر در بولیوی شده. پوچ بسیار به تیش و وفادار است و سگ اسباب‌بازی‌اش به اسم موهیوتو، است– حساسی رودست می‌خورد و ماموریش شکست می‌خورد، ماموری که در رسانه‌های آمریکایی اعلام می‌شود مردانه. تیم بازنده‌های سرخوش، حالا در بولیوی ماندگار شده‌اند و نمی‌توانند به خانه‌هایشان بر گردند تا دختری به اسم عایشه (زو سالدان) به آنها می‌پیوندند. عایشه قول بازگشت را به آنها می‌دهد و به ازای آن نابودی مکس را از کلنل کلی می‌خواهد. ماموری که در رسانه‌های آمریکایی اعلام می‌شود به همین نام که طی سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ در توسط دی‌سی کمیکس و با نشان ترنکو منتشر شده. قصه فیلم ترکیبی است از دو داستان اول این سری با نام‌های Ant Up و Double Down. این دو– داستانی دیگل– نویسنده اتر– همراه جاک– طراح– ایده را از سری کمیک جنگی با‌همین عنوان (و باز هم متعلق به دی‌سی) که در دهه ۱۹۷۰ منتشر شده، گرفته‌اند و اقتباسی (ها و آزاد بر اساس آن انجام داده‌اند. دیگل جایی گفته چطور بی‌خیال قصه نسخه اصلی شده و فقط عنوان «بازنده‌ها» را از گرفته. فصل مشترک سری تازه با نسخه قدیمی، تیم سربازانی است که طی ماموریتی اعلام می‌شود مرده‌اند اما بعدها مشخص می‌شود این‌گونه نیست. برای درآوردن شخصیت‌ها و فضای اثر، دیگل نیک‌نامه به «سه پادشاه» (دوبلد، ا.راسل، ۱۹۹۹) و «قهرمان‌های ک» (در ایران: «گفگ جانبازان» (برایان جی هاتن، ۱۹۷۰) دارد؛ نکته‌ای که اتفاقاً وایت کارگردان به آن توجهی ویژه داشته و تا حد ممکن فضای جنگی اسپاگتی (اگر بتوان چنین زیرژانری را در سینما تعریف کرد) فیلم خوب هاتن را حفظ کرده است. موسیقی مینی‌مال اما برانگیزاننده جان آتنن (مظنونین همیشگی و والگرای) و بازی‌های خوب، کنترل‌شده و اغلب طعزانه بازیگران، به‌ویژه اونس و شورت، در همین راستا به اثر کمک می‌کنند. شیمی زوج سالدان (اواتار و استارترک) و مورگان (واچمن) هم از آب درآمده. فقط باقه فیلم منتظر ماند و دید تیم سزارندگن (و البته تماشاگران) موقع عرضه قسمت بعدی نیز می‌سازند؟ راضی‌اند؟ چون همه شرایط، از نحوه پایان‌بندی فیلم بگیر تا سرنوشت کاراکترها و اصلاً ذات این‌گونه روایت‌های کمیک، از ساخت دنباله‌های بعدی خبر می‌دهد. کارگردان: سیلون وایت/فیلمنامه: پیتر برگ، جیمز وردنیل، بازیگران: جفری دین مورگان، زو سالدان، کریس اونس.